[301] افتخار كنى، تو رها شده أي وپدرت طرد شده پيامبر است، وتو هر روز از پستى به بدى مى گرائى ودر اين دو گرفتارى، آيا فراموش كردى آن روز كه دست بسته ترا به حضور أمير المؤمنين عليه السلام آوردند، وبا چشم خود شيرى را ديدى كه از چنگالش خون مى چكيد، ودندانهايش را بهم مى فشرد، ومفهوم اين شعر را مى نگريستى: شيرى كه چون شيران فريادش را بشنوند، سراسيمه فرار كنند وسرگين اندازند. ولى أمير المؤمنين عليه السلام تو را بخشيد واز خفقان مرگ رها شدى، ونفس تنگت كه نمى گذاشت آب دهانت را فرو برى، باز شد وبه حال آمدى، اما بجاى آنكه سپاس ما را بگذارى به بدگوئى ما پرداختى وجسارت ورزيدى، در صورتي كه مى دانى ما هرگز ننگى بر دامانمان ننشسته وخوار وخسران به سراغمان نيامده است. واما تو أي زياد، به قريش چه كار دارى، كسى براى تو نسب درست وشاخهء برومند، وپيشينهء استوار، وجايگاه رشد ارزشمندى نمى شناسد، مادرت زنى زناكار بود كه مردهاى قريش وبدكاران عرب با أو رابطه داشتند، ووقتي كه بدنيا آمدى پدرت معلوم نبود تا اينكه اين مرد - وبه معاويه اشاره كرد - پس از مرگ پدرش تو را برادر خود خواند. در اينصورت به چه چيزى افتخار مى كنى، تو را همان رسوائى مادرت بس است، ودر افتخار ما همين كافى است كه جد ما رسول _____